فاضل جل ل ملا ابوالقاسم قندهاری فرمود: در سال 1266، هجری در شهر قندهار، خدمت ملا عبدالرح م (پسر مرحوم ملا حب ب اللّه افغان ) کتاب ه ئت و تجر د را درس می گرفتم (ا ن دوکتاب از دروسی است که سابقا در حوزه خوانده می شد و الان هم کم و ب ش آنها رامی خوانند).
عصر جمعه ای به د دن ا شان رفتم .
در پشت بام شبستان ب رونی او، جمعی از علماء وقضات و خوان ن افغان نشسته بودند.
بالای مجلس ، پشت به قبله و رو به مشرق ،جناب ملا غلام محمد قاضی القضات ، سردار محمد علم خان و ک نفر عالم عرب مصری و جمعی د گر از علماء نشسته بودند.
بنده و ک نفر از ش ع ان که پزشک سردار محمد بود، و پسرهای مرحوم ملاحب ب اللّه ، پشت به شمال و پسر قاضی القضات و مفتی ها برعکس ما، عنی رو به قبله و پشت به مشرق که پا ن مجلس می شد، به همراه جمعی از خوان ن نشسته بودند.
سخن در مذمت و نکوهش مذهب تش ع بود، تا به ا ن جا کش د که قاضی القضات گفت : ((از خرافات ش عه آن است که می گو ند: [حضرت ] م ح م د مهدی پسر[حضرت ] حسن عسکری [(ع )] سال 255 هجری در سامرا متولد شده و در سال260 در سرداب خانه خود غا ب گرد ده و تا زمان ما هم هنوز زنده است و نظام عالم بسته به وجود او است )).
همه اهل مجلس در سرزنش و ناسزا گفتن به عقا د ش عه هم زبان شدند، مگر عالم مصری ، که قبل از ا ن سخن قاضی القضات ب شتر از همه ، ش عه را سرزنش می کرد.
اودر ا ن وقت خاموش بود و هـ چ نمی گفت ، تا ا ن که سخن قاضی القضات به پا ان رس د.
در ا ن جا عالم مصری گفت : ((سال فلان ، در مسجد جامع طولون ، پای درس حد ث حاضر می شدم .
فلان فق ه حد ث می گفت .
سخن به شما ل [حضرت ] مهدی [(ع )] رس د.
قال و ق ل برخاست و آشوب بپا شد.
ناگهان همه ساکت شدند، ز راجوانی را به همان شکل و شما ل ا ستاده د دند، در حالی که قدرت نگاه کردن به او رانداشتند)).
چون سخن عالم مصری به ا ن جا رس د، ساکت شد.
بنده د دم اهل مجلس ما همگی ساکت شده اند و نظرها به زم ن افتاده است و عرق از پ شان ها جاری شد.
از مشاهده ا ن حالت ح رت کردم .
ناگاه جوانی را د دم که رو به قبله در م ان مجلس نشسته است .
به مجرد د دن ا شان حالم دگرگون شد.
توانا ی د دن رخسار مبارکشان رانداشتم و مانند بق ه اهل جلسه بی حس و بی حرکت شدم .
تقر با ربع ساعت همه به ا ن حالت بود م و بعد آهسته آهسته به خود آمد م .
هر کس زودتر به حال طب عی بر می گشت ، بلند می شد و می رفت .
تا آن که همه جمع ت به تدر ج و بدون خداحافظی رفتند.
من آن شب را تا صبح هم شاد و هم غمگ ن بودم : شادی برای آن که مولای عز زم راد دار کرده ام ، و اندوه به خاطر آن که نتوانستم بار د گر بر آن جمال نورانی نظر کنم وشما ل مبارکش را درست به ذهن بسپارم .
فردای آن روز برای درس رفتم .
ملا عبدالرح م مرا به کتابخانه خود خواست و درآن جا تنها نشست م .
ا شان فرمود: د دی د روز چه شد؟ حضرت قائم آل محمد (ع )تشر ف آوردند و چنان تصرفی در اهل مجلس نمودند که قدرت سخن گفتن و نگاه کردن را از آنها گرفته و همگی شرمنده و درهم و پر شان شدند و بدون خدا حافظی رفتند.
من ا ن قض ه را به دو دل انکار کردم : کی ا ن که از ترس ، تق ه کرده و د گر آن که ، ق ن کنم آنچه را د ده ام خ ال نبوده است ، لذا گفتم : من کسی را ند دم و از اهل مجلس هم چ ن حالتی را مشاهده نکردم .
گفت : مطلب از آن روشن تر است که تو بخواهی آن را انکار کنی .
بس اری از مردم د شب و امروز برای من نوشتند.
برخی هم آمدند و شفاها جر ان را نقل کردند.
روز بعد پزشک سردار محمد را که ش عه بود د دم ، گفت : چشم ما از ا ن کرامت روشن باد.
سردار محمد علم خان هم از د ن خود سست شده و نزد ک است او راش عه کنم .
چند روز بعد، اتفاقا پسر قاضی القضات را د دم .

گفت : پدرم تو را می خواهد.
هر قدرعذر آوردم که نروم ، نپذ رفت .
ناچار با او به حضور قاضی القضات رفتم .
در آن جاجمعی از مفتی ها و آن عالم مصری و افراد د گر حضور داشتند.
بعد از سلام و تح ت با قاضی القضات ، ا شان چگونگی آن مجلس را از من پرس د.
گفتم : من چ زی ند ده ام و غ ر از سکوت اهل مجلس و پراکنده شدن بدون خداحافظی ، متوجه مطلب د گری نشدم .
آنها ی که در حضور قاضی القضات بودند، گفتند: ا ن مرد دروغ می گو د، چطورمی شود که در ک مجلس در روز روشن ، همه حاضر ن بی نند و ا ن آقا نی ند؟ قاضی القضات گفت : چون طالب علم است ، دروغ نمی گو د.
شا د آن حضرت فقطخود را برای منکر ن وجودش جلوه گر ساخته باشد، تا موجب رفع انکار ا شان شود.
و چون آن که مردم فارسی زبان ا ن نواحی ، ن اکانشان ش عه بوده اند و از عقا د ش عه ،اعتقاد کمی به وجود امام عصر (ع ) برای آنها باقی مانده است ، ممکن است او هم ند ده باشد.
اهل مجلس بعضی از روی اکراه و برخی بدون آن ، سخن قاضی القضات را تصد ق کردند.
حتی بعضی مطلب او را تحس ن نمودند
کمال الد ن ج 2، ص 76، س 28